

نمونه ترجمه

به انتخاب سمانه فرهادی

- گزیده‌ای از سرود پنجم دوزخ کمدی الهی، دانته آلیگیری
ترجمه کاوه میرعباسی

Poscia ch'io ebbi 'l mio dottore udito
nomar le donne antiche e ' cavalieri,
pietà mi giunse, e fui quasi smarrito.
I' cominciai: «Poeta, volontieri
parlerei a quei due che 'nsieme vanno,
e paion sì al vento esser leggeri».
Ed elli a me: «Vedrai quando saranno
più presso a noi; e tu allor li priega
per quello amor che i mena, ed ei verranno».
Sì tosto come il vento a noi li piega,
mossi la voce: «O anime affannate,
venite a noi parlar, s'altri nol nega!».
Quali colombe dal disio chiamate
con l'ali alzate e ferme al dolce nido
vegnon per l'aere, dal voler portate;
cotali uscir de la schiera ov' è Dido,
a noi venendo per l'aere maligno,
sì forte fu l'affettüoso grido.
«O animal grazïoso e benigno
che visitando vai per l'aere perso
noi che tignemmo il mondo di sanguigno,
se fosse amico il re de l'universo,
noi pregheremmo lui de la tua pace,
poi c'hai pietà del nostro mal perverso.
Di quel che udire e che parlar vi piace,
noi udiremo e parleremo a voi,
mentre che 'l vento, come fa, ci tace.
Siede la terra dove nata fui
su la marina dove 'l Po discende
per aver pace co' seguaci sui.

Amor, ch'al cor gentil ratto s'apprende,
prese costui de la bella persona
che mi fu tolta; e 'l modo ancor m'offende.
Amor, ch'a nullo amato amar perdona,
mi prese del costui piacer sì forte,
che, come vedi, ancor non m'abbandona.
Amor condusse noi ad una morte.
Caina attende chi a vita ci spense».
Queste parole da lor ci fuor porte.
Quand' io intesi quell' anime offense,
china' il viso, e tanto il tenni basso,
fin che 'l poeta mi disse: «Che pense?».
Quando rispuosi, cominciai: «Oh lasso,
quanti dolci pensier, quanto disio
menò costoro al doloroso passo!».
Poi mi rivolsi a loro e parla' io,
e cominciai: «Francesca, i tuoi martiri
a lagrimar mi fanno tristo e pio.
Ma dimmi: al tempo d'i dolci sospiri,
a che e come concedette amore
che conosceste i dubbiosi disiri?».
E quella a me: «Nessun maggior dolore
che ricordarsi del tempo felice
ne la miseria; e ciò sa 'l tuo dottore.
Ma s'a conoscer la prima radice
del nostro amor tu hai cotanto affetto,
dirò come colui che piange e dice.
Noi leggiavamo un giorno per diletto
di Lancialotto come amor lo strinse;
soli eravamo e senza alcun sospetto.

Per più fiata li occhi ci sospinse
quella lettura, e scolorocci il viso;
ma solo un punto fu quel che ci vinse.
Quando leggemmo il disiato riso
esser baciato da cotanto amante,
questi, che mai da me non fia diviso,
la bocca mi basciò tutto tremante.
Galeotto fu 'l libro e chi lo scrisse:
quel giorno più non vi leggemmo avante».
Mentre che l'uno spirto questo disse,
l'altro piangèa; sì che di pietade
io venni men così com' io morisse.
E caddi come corpo morto cade.

چون نام آن همه بانوان و شهسواران دوران کهن را
شنیدم از زبان استادم، دلم به درد آمد از شفقت،
و هیچ خبر نماند از خویشتم.

زبان گشودم: "شاعر، مرا رغبت فروان است کلامی
رد و بدل کنم با آن دو تن که می‌روند دوش به دوش هم
و بس سبک‌بال می‌نمایند بر باد."

و او در پاسخ گفت: "خواهی دیدشان آنکه که نزدیکتر
شوند به ما؛ درخواست کن از آنان به نام عشقی که هنوز
پایدار مانده در دلشان، و خواهند آمد به نزدت."

همین که باد به نزدیک ما کشاندشان، بانگ برداشتم:
"ای افسرده‌روان‌های فرسوده، بیایید سخن بگویید
با ما، اگر منتان نکرده کسی از این عمل!"

بسان کیوترها که، با ندای عشق، پر می‌کشند،
افراشته‌بال، به سوی آشیان شیرین و مهربان،

رهسپاران به برکت بادِ اشتیاق،

آنان نیز جدا شدند از دسته‌ای که دیدو جزوشان بود،
و، گذران از هوای متعفن، آمدند نزدیکمان، چرا که
بر دلشان نشست بود فریادِ از دل برآمده‌ام.

"ای مخلوق زنده بزرگوار و نرم‌دل،
که در این ظلمانی هوا آمده‌ای به دیار ما، که
در ایام پیشین سرخی خونمان آلود عالم را،

اگر شهریار کائنات را محبوب بودیم،
آسودگی‌ات را می‌طلبیدیم از او، زیرا
دل می‌سوزانی بر عذابِ کژرفتاری‌مان.

از هر چه بخواهی بشنوی و بگویی، با تو
می‌گوییم و می‌شنویم، تا آنگاه که باد
آرام باشد با ما، آن‌چنان که هست اکنون.

شهر زادگام بر کرانه‌ای آرمیده که پو
سرازیر می‌شود به آنجا برای آشتی
با ریزه‌خواران خوان نعمتش.

عشق، که در می‌آمیزد به دل والاسرشت،
او را مفتون سیمای فریبایی کرد که از من
ستانده شد؛ آزرده‌ام هنوز از باختنش.

عشق، که وامی‌دارد هر دلدار را به دل‌باختگی،
مرا به زیبایی‌اش شیفته ساخت چنان سخت که،
خود به چشم می‌بینی، ترک عاشقی نکرده‌ام هنوز.

عشق رهنمونمان شد تا بمیریم همزمان.
قابیلگه منتظر اوست که ربود جانمان."
ما را گفتند آنان این سخنان.

چون دانستم حمایت آن روان‌های دردمند
نگاه به زیر انداختم و چندان به آن حال ماندم
که سرانجام شاعر مرا گفت: "به چه می‌اندیشی؟"

در پاسخ، آغاز کردم کلام را چنین: "دریغا که
آمالی چنان دلپذیر، تمنایی چنان شورانگیز
کشانند این دو را به مهلکه‌ای بس حزین."

پس آنکه روی برگرداندم به سویشان، سخن از سر گرفتم و
گفتم: "فرانچسکا، رنج‌هایت مایه‌اندوهم می‌شوند
و چشمم را می‌کند چشمه از اسف."

اما بگو: در ایام سوز و گدازهای شیرین،
چگونه و از چه طریق، عشق رخصت داد
بازشناسید تمنایی چنین مخاطره‌آمیز را؟"

و او پاسخ داد: "محنتی گران‌تر نیست
از یادآوری شادکامی به وقت تیره‌روزی؛
و این نکته را نیک می‌داند استادت."

ولی حال که چنین مشتاقی بدانی چگونه نخستین بار
ریشه دواند گلبن محبتان، دریغ ندارم بگویمت،
حتا اگر روایتش کنم اشک‌ریزان.

روزی نشسته بودیم و می‌خواندیم، از سر تفنن،
سرگذشت لانسلوت را، که به دامگه عشق در افتاد؛
در خلوت بودیم با هم و هیچ گمان بد نمی‌بردیم.

بارها چشم برگرفتیم از کتاب و خیره شدیم به هم
و رنگ باخت رخسارمان؛ اما فقط یک بخش
غلبه کرد بر خویشتنداری‌مان.

چون خواندیم که معشوق والامرتبه بوسه نشاند
بر فریبا لبخندِ لعلِ گون، آن که مقدر بود مونس
جدایی ناپذیرم شود،

بوسید لبانم را سراپا لرزان.
نام کتاب گالتوتو بود و نام مولفش نیز؛
پی نگرفتیم مطالعه را آن روز.

مادام که یکی از ارواح این روایت می گفت، روح دیگر
چنان پرسوز می گریست هق هق کنان که، از شدت رقت،
رمق از تنم رفت یکسره؛ پنداری در حال موت باشم.

و بر زمین درغلتیدم مثل جنازه.
